



مترجم و معیارهای انتخاب اثر برای ترجمه

# چین تازه‌ای برای ما

• عبدالله کوثری

یعنی بسیار بخواند. کسی که عشق به مطالعه ادبیات ندارد و از همان سال‌های دبستان و دبیرستان دل به کتاب نسپرده، گمان نکنم مترجم خوبی از آب دربیاید. چگونه می‌توانیم خوب بنویسیم اگر خوب نخوانده باشیم؟ باری از آن جا که مترجم کتابخوان خوبی است و بسیار خوانده، قاعدتاً هر کتابی نمی‌تواند او را چنان مسحور کند که دست به ترجمه آن بزند. دلیل دیگر برای ترجمه نکردن کتاب مسایل بیرون از باور مترجم است. گاه هست که مترجم کتاب را می‌پسندد و ترجمه آن را هم با توجه به وضع فرهنگی و ادبی کشورمان ضروری می‌یابد اما محتوای کتاب چنان است که انتشار آن را دشوار می‌کند. مثلاً ممکن است کتاب صحنه‌های ارویتکی داشته باشد که حذف یا حتی تعدیل آن‌ها لطمه اساسی به متن بزند و در این صورت مترجم این دخالت ناروا در کار نویسنده را بر خود نمی‌پسندد. در این جا شاید توضیح نکته‌ای بی‌مناسبت نباشد. در اغلب رمان‌های امروز به هر حال چند صحنه ارویتیک داریم با وضع فرهنگی امروز و حال و هوایی که بر انتشار کتاب حاکم است. مترجم ناچار است برای گرفتن مجوز یا آن صحنه‌ها را حذف کند یا دست به تعدیل آن‌ها بزند. در اغلب موارد تعدیل کارسازتر است. عوض کردن چند لغت یا تلطیف یک صحنه بیش از حد بی‌پرده در آن جا که لطمه اساسی به اصل نمی‌زند، برای مترجم اگرچه دشوار، اما در نهایت بهترین راه است. اما کتاب‌هایی هست که این صحنه‌ها یا این گونه توضیحات در آن فراوان است و آن چنان با تاروپود کتاب درآمیخته و آن چنان در زبان رمان جاری شده که دیگر جدا کردن یا حتی تعدیل آن یکسره ناممکن است. یعنی کتاب را از هویت اصلی دور می‌کند. در این جاست که مترجم ناچار است چشم از ترجمه کتاب بپوشد. نمونه‌ای از این گونه کتاب‌ها رمان بسیار جالبی از ماریو بارگاس یوسا با عنوان «در ستایش نامادری» است که از ارویتسمی ناب و بی‌پرده سرشار است و زبان بسیار زیبا و شاعرانه آن با هر حذف و تعدیلی لطمه جدی می‌بیند.

اما ترجمه نکردن یک کتاب ممکن است دلیل دیگر نیز داشته باشد و آن درآمیختگی بیش از حد با عناصر بومی یا تاریخ ملی و مسایل دقیق سیاسی و اجتماعی کشورزادگاه نویسنده است. این وضعیت کار مترجم را بسیار دشوار می‌کند. نخست از آن روی که مترجم، حتی اگر منابع و مآخذی در دست داشته باشد قادر نیست از «ته و توی» آن همه اشارات فرهنگی و تاریخی و اجتماعی

کاتدرال و پوست انداختن راهم ترجمه کردم و بدین ترتیب در مسیری افتادم که هنوز هم ادامه دارد.

اما انتخاب کتاب برای ترجمه همیشه با این گونه تصادف‌های خوش یمن سر نمی‌گیرد. بسیار پیش می‌آید که مترجم چند کتاب را سفارش می‌دهد و می‌خواند، اما کار به ترجمه نمی‌کشد. دسترسی نداشتن به کتاب‌های روز هم خود مشکل دیگری است بسیاری از کتاب‌های ادبی راه به نمایشگاه کتاب نمی‌یابد و مترجم ناچار است خود از طریق آشنایان در خارج یا به راه‌های دیگر کتاب فراهم کند. البته گاه می‌شود که ناشر کتابی را پیشنهاد کند، اما در این صورت نیز باز مترجم باید کتاب را بخواند و با توجه به بسیاری مسایل که برخی از آن‌ها را خواهم آورد در مورد ترجمه تصمیم بگیرد. دلایل گوناگون برای ترجمه نکردن کتاب وجود دارد که مهم‌ترین آن‌ها شاید از این قرار باشد: نخست آن که مترجم باید آن چنان شیفته کتاب بشود که خود را از ترجمه آن ناگزیر ببیند. این نکته بخصوص در مورد کتاب‌های ادبی صدق می‌کند. هنوز در تصور من نمی‌گنجد که کتابی را برای ترجمه به دست بگیرم که آن را نپسندیده‌ام، و فراتر از این، مفتون آن نشده‌ام. بدیهی است که هر کتابی چنان نیست که مترجم را این‌گونه برانگیزد. من معتقدم مترجم باید کتابخوان خوبی باشد.

روزی از پاییز سال ۱۳۶۴ بود که رضا بنی‌صدر، مدیر انتشارات تندر، سه کتاب از دو نویسنده آمریکای لاتین به من داد، تا بخوانم و دست کم یکی را برای ترجمه انتخاب کنم. از آن دو نویسنده، تنها نام کارلوس فونتنس برایم آشنا بود، آن هم نه به سبب خواندن آثارش. نام این نویسنده را در یکی از کتاب‌های آندره گوندر فرانک، از صاحب نظران در مشکل عقب ماندگی و توسعه جهان سوم، خوانده بودم. در آن جا نقل قولی از فونتنس شده بود. از آن سه کتاب یکی «آنورا» بود، یکی «پوست انداختن» و سومی «گفتگو در کاتدرال». کتاب‌ها را به خانه بردم و طبعاً نخست کتاب کوچک‌تر را به دست گرفتم. روزهای جنگ بود و شب‌های بیداری از ترس موشک. خیلی از شب‌ها ناچار می‌شدم باشنیدن صدای آژیر خودمان را به «پناهگاه» برسانیم و این «پناهگاه» در واقع محل پارکینگ آن ساختمان بود. باری، در همان تب و تاب و دلشوره ایام جنگ آنورا را خواندم و خوشبختانه آن شب خبری از هواپیماهای عراقی نبود. کتاب چنان مسحورم کرد که تا تمامش نکردم بر زمین نگذاشتمش و بعد از آن هم فکر آن داستان غریب خواب از چشمم ربود. صبح فردا خود را به دفتر بنی‌صدر رساندم و گفتم از همین امروز ترجمه آنورا را شروع می‌کنم. بعدها آن دو کتاب دیگر، یعنی گفتگو در

سردر بی‌آورد و برای خواننده توضیح بدهد. حتی اگر این توان را داشته باشد، دیگر رمان از وضع اصلی خود خارج می‌شود و در هر صحنه باید چند پانویس اضافه کند و این لذت خواندن را از خواننده می‌گیرد.

نمونه‌ای از این گونه کتاب‌ها، کتابی است از کارلوس فونتنس با عنوان «کریستوفر نازاده»<sup>(۱)</sup>. این رمان پر حجم با زبانی گزنده، وضع اجتماعی، سیاسی و اقتصادی مکزیک را در دهه‌های آخر قرن بیستم توصیف می‌کند و در این کار سرتاسر تاریخ مکزیک، سینمای مکزیک، آداب و رسوم مکزیک و بسیار چیزهای دیگر را دستمایه کار خود می‌کند. مترجم و خواننده اگر آگاهی جامعی از این همه عناصر نداشته باشد، کار خواندن و طبعاً ترجمه، بر او دشوار می‌شود. مسأله دیگر، مطالبی است که مثلاً با باورهای مذهبی ما ناسازگار است و حذف آن‌ها لطمه جدی به کتاب می‌زند.

بر این دلایل می‌توانیم دلایل دیگر نیز بیفزاییم، و هر مترجم بی‌گمان نکاتی ناگفته در این باره دارد. پس می‌بینیم که کار مترجم صرفاً با پسندیدن کتاب تمام نمی‌شود. از هر چند کتابی که مترجم می‌خواند شاید حداکثر دو تا باشند که می‌تواند با خیال راحت درباره ترجمه آن تصمیم بگیرد.

اما دامنه علاقه مترجم به یک نوع ادبیات محدود نمی‌شود. کمتر کسی یافت می‌شود که مثلاً بگوید من فقط از ادبیات فرانسه خوشم می‌آید یا من فقط ادبیات روس را می‌پسندم. ادبیات جهان دریای بسیار گسترده‌ای است و آن کس که در این دریا غوطه‌ای خورد چندان در و گوهر به کف می‌آرد که گاه گزینش از میان آن‌ها براستی برایش دشوار می‌شود. اما توان و زمان ما محدود است. پس باید به ناچار دست به گزینش بزنیم. باز ناچارم مثالی درباره خودم بیاورم. من از همان سال‌های دبیرستان که با تراژدی‌های یونان آشنا شدم سخت به این آفریده‌های خرد و عاطفه انسان دو هزاروپانصد سال پیش دل بستم و همواره یکی از آرزوهایم ترجمه نمونه‌هایی از این تراژدی‌ها بوده. تاکنون نیز تراژدی سه گانه «اورستیا» اثر آلسخیلوس را ترجمه کرده‌ام و فعلاً هم ترجمه یک تراژدی از سنکا خطیب و نمایش نامه نویس رومی را در دست دارم که در واقع اقتباسی از یکی از نمایشنامه‌های انوریپیدس<sup>(۲)</sup> است و امیدوارم در هر سال دست کم یک نمونه از این تراژدیهای باستان را ترجمه کنم.

نکته دیگر که در گزینش کتاب برای

## در نهایت پسند مترجم است که تکلیف کتاب را روشن می‌کند. حال اگر مترجم در زمینه کار خود با تجربه و آگاه باشد، به احتمال زیاد آن چه ترجمه می‌کند هم مورد پسند خواننده قرار می‌گیرد و هم کمبودی را در جامعه ادبی برطرف می‌کند

ترجمه اهمیت دارد، نیاز جامعه از دیدگاه مترجم است. مثلاً کتاب‌هایی درباره ادبیات جهان، یا نویسندگان نامدار جهان و نیز کتاب‌هایی در نقد و تفسیر آثار شناخته شده ادبیات جهان. این‌ها کتاب‌هایی است که مترجم برای بالا بردن سطح آگاهی و شناخت خواننده ایرانی ضروری می‌یابد و دست به ترجمه آن‌ها می‌زند.

می‌بینید که در این نوشته کم و بیش همه چیز را برعهده مترجم نهادم. یعنی در نهایت پسند مترجم است که تکلیف کتاب را روشن می‌کند. حال اگر مترجم در زمینه کار خود با تجربه و آگاه باشد، به احتمال زیاد آن چه ترجمه می‌کند هم مورد پسند خواننده قرار می‌گیرد و هم کمبودی را در جامعه ادبی برطرف می‌کند. پس مسئولیت مترجم بسیار است. آن چه می‌خوانیم تا حد زیادی در شکل دادن به شخصیت و باورهای ما موثر است و در این جامعه بخش عمده‌ای از خواننده‌های ما آثار ترجمه شده است. مترجم از یک سو با فرهنگ جامعه خود سروکار دارد و باید تا حد امکان آن را معاینه کند. از سوی دیگر با این واقعیت روبروست که ما اگر بخواهیم صرفاً چیزهایی را ترجمه کنیم که در فرهنگ خودمان هم پیشینه‌ای داشته یا دست کم بی‌هیچ اعتراض پذیرفته می‌شود، در این صورت بخش عمده‌ای از هدف ترجمه را نادیده گرفته‌ایم. روشن تر بگویم مهم‌ترین وجه ترجمه این است که ما را با اندیشه‌ها، عواطف، باورها و رویدادهایی آشنا می‌کند که در جامعه خودمان پیشینه‌ای نداشته و شناخته شده نیست. اصولاً فایده رابطه میان فرهنگ‌ها این است که از داشته‌های هم با خبر شوند و نداشته‌ها را از هم وام بگیرند و احتمالاً درونی کنند. پس هر کتاب باید «چیز» تازه‌ای برای اهل فرهنگ خودمان داشته باشد و این «چیز» تازه گاه با مقاومت و اعتراض روبرو می‌شود. بحث این نیست که هر چیز تازه و بی سابقه که ما نداریم

خوب است یا مفید است. بسیار کتاب‌ها نوشته شده و مترجمان ما هم آن‌ها را خوانده‌اند، اما به دلایل گوناگون، از جمله این که چندان فایده‌ای به حال ما ندارند، به فکر ترجمه آن‌ها نیفتاده‌اند. بحث این است که گستره تجربیات آدمی در هر زمینه بسیار وسیع‌تر از آن است که یک فرهنگ به تمامی آن‌ها برسد. پس ما نمی‌توانیم در حصار بسته و بی بهره از رابطه با جهان خارج بمانیم و در عین حال از این همه تجربه نیز بهره بگیریم. ترجمه از این روی ضروری و «ممکن» شده که انسان‌ها وجوه اشتراکشان بیشتر از وجوه افتراقشان است و کنجکاوند که از احوال یکدیگر با خبر شوند. فرهنگ ملی ناب اصولاً ممکن نیست و اگر هم ممکن باشد چیز ملال آورد و راکد و مکرزی خواهد بود. و این مسئله هم چیزی مربوط به دوران جدید نیست. فرهنگ‌های باستان نیز پیوسته در دادوستد با هم بوده‌اند، خط را از این فرهنگ می‌گرفتند، مذهب را از فرهنگ دیگر و معماری را از فرهنگی دیگر. بدیهی است که جامعه که مکانیسمی زنده است، خود به گونه‌ای فعال و نه انفعالی در پذیرش یا رد کردن چیزهای تازه عمل می‌کند و این چندان نیازی به حاجب و دربان ندارد.

مترجم که خود عضوی از این جامعه است، بی‌گمان بیش از بسیار کسان دیگر دغدغه پیشرفت فرهنگ را دارد، مترجم از فرهنگ خود بی‌خبر نیست و به سبب مطالعه زیاد چند و چون آن را نیک می‌شناسد، اما او در عین حال پیام آور فرهنگ‌های دیگر می‌شود، بی‌آن که الزاماً چشم و گوش بسته فریفته همه ابعاد آن فرهنگ‌ها باشد. مترجم آگاهانه دست به انتخاب کتاب می‌زند و در این کار به نیازهای فرهنگ ملی خود می‌اندیشد. بدیهی است که هر چیز تازه اعتراض برخی کسان را بر خواهد انگیزد، اما اگر همه جوامع و همه افراد و اقشار هر جامعه از پدیده‌های تازه پرهیز می‌کردند، آن گاه هیچ تحولی در هیچ فرهنگ پدید نمی‌آمد و ما همچنان تکرار کننده میراث پدرانمان بودیم.

آری، باید امیدوار باشیم که مترجمان ما با آگاهی بیشتر و با مسئولیت بیشتر به انتخاب کتاب دست بزنند و جامعه و گردانندگان آن، خاصه در عرصه فرهنگ، با گشاده نظری بیشتر و با خوش بینی بیشتری نسبت به مترجم، در مورد این مقوله بسیار مهم در همه دوران‌های تمدن بشری تصمیم بگیرند.